

جایگاه داستان قلب سگی در آثار میخائیل بولگاکف

مرضیه یحیی پور

دانشیار دانشکده زبان‌های خارجی دانشگاه تهران

تاریخ وصول: ۸۵/۲/۹

تاریخ تأیید نهایی: ۸۵/۴/۱۲

چکیده

در میان آثار میخائیل بولگاکف، داستان قلب سگی، از اهمیت خاصی برخوردار است. داستان در سال ۱۹۲۵ نوشته شد، ولی به دلیل نظریات «ضد انقلابی» آن، تا سال ۱۹۸۷ در روسیه به چاپ نرسید. این مقاله ابتدا به موضوعات بررسی شده در آثار بولگاکف، نویسنده کلاسیک قرن نوزده می‌پردازد و سپس به دیدگاه‌های نویسنده درباره بحران شدید اقتصادی، سیاسی و وضعیت اجتماعی حاکم بر شوروی در دوران بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به‌ویژه در سال‌های ۲۰ و ۳۰ اشاره می‌کند. شخصیت پروفیسور پری‌آبرازنسکی و شخصیت جدید فانتزی داستان، یعنی شاریکوف، ثمره انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، نشان از خلاقیت خارق‌العاده بولگاکف دارد. با بررسی رفتار شاریکوف، این انسان آزمایشگاهی، که خود را «عنصر کار» معرفی می‌کند، و با تأثیرپذیری‌اش از شوندر، نماینده انقلاب اکتبر و «مدافع منافع انقلاب»، می‌بینیم که چگونه عرصه بر دیگران تنگ شده، تا آن‌جا که حتی دیگر قادر به ادامه زندگی عادی خود نیستند. از موضوعات مهم دیگر بررسی شده در مقاله، بیان نقطه نظرات بولگاکف درباره دیوان‌سالاری حاکم بر جامعه شوروی، بعد از انقلاب اکتبر است. این نکته با مقایسه برخورد متفاوت دو قهرمان انقلابی (شوندر) و ضد انقلابی (پروفیسور پری‌آبرازنسکی)، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی: میخائیل بولگاکف، قلب سگی، شاریک، پروفیسور پری‌آبرازنسکی، دکتر بارمیتال، شاریکوف، شوندر.

مقدمه

میخائیل آفاناسی‌یویچ بولگاکف (Михаил Афанасьевич Булгаков) در سال ۱۸۹۱ در شهر کی‌یف اوکراین در یک خانواده فرهنگی به دنیا آمد. پدرش استاد آکادمی علوم دینی کی‌یف و مادرش معلم بود (چوداکووا، ۱۹۸۸، ۱۵). بولگاکف در سال ۱۹۱۷ از دانشکده پزشکی دانشگاه کی‌یف فارغ‌التحصیل شد. برای طبابت ابتدا به منطقه اسمالنسک (Смоленск) و سپس به ویاژما (Вязьма) اعزام شد. تأثیرات این اقامت در مجموعه داستانی یادداشت‌های یک پزشک جوان^۱ (۱۹۲۶-۱۹۲۵) آمده است. وی در سال ۱۹۱۸ به کی‌یف بازگشت و در سال ۱۹۱۹ به قفقاز فرستاده شد. در این سال‌ها (۱۹۱۹ و ۱۹۲۰) وی مقالاتی در باره الکساندر پوشکین (Пушкин) و آنتون چخوف (Чехов) و نمایش‌نامه‌هایی برای تئاترهای محلی نوشت. وی در سال ۱۹۲۱ به مسکو رفت. دهه ۲۰ قرن بیستم از طرفی برای نویسنده سخت‌ترین دوران زندگی وی، و از طرف دیگر پربرترین سال‌های زندگی ادبی‌اش به حساب می‌آیند. در این سال‌ها، او آثار ارزنده‌ای مانند مجموعه داستان‌های هجوی اهریمنی^۲ (۱۹۲۵)، مجموعه داستان‌های بذرهای شوم^۳ (۱۹۲۵)، قلب سگی^۴ (۱۹۲۵)، مجموعه داستانی یادداشت‌های یک پزشک جوان، رمان ارتش سفید^۵ (۱۹۲۷-۱۹۲۵) (چاپ آن پایان نیافته بود که در سال ۱۹۲۶ بر اساس موضوعات آن، نمایش‌نامه زندگی توربین‌ها^۶ را که همان سال در مخات^۷ به نمایش درآمد، به تحریر درآورد)، نمایش‌نامه فرار^۸ (۱۹۲۶-۱۹۲۸)، آپارتمان زویا^۹ (۱۹۲۶) و نمایش‌نامه جزایر باگرووی^{۱۰} (۱۹۲۸) را نوشت. «سنت ادبیات کلاسیک قرن نوزده روسیه، شالوده آثار سال‌های ۲۰ اوست. اندیشه منحصر به فرد

1- «Записки молодого врача» (Zapiski mladova vracha)

2- «Дьяволиада» (Diyavaliada)

3- «Роковые яйца» (Rakaviye yaitsa)

4- «Собачье сердце» (Sabachiye sertse)

5- «Белая гвардия» (Belaya gvardiya)

6- «Дни Турбиных» (Dni Turbinikh)

7- МХАТ (M-KH-A-T)

8- «Бег» (Bek)

9- «Зойкина квартира» (Zoaikina kvartira)

10- «Багровый остров» (Bagrovi ostrof)

بولگاکف نتیجه بهره‌گیری وی از تجارب ادبی پیشینیان برجسته‌ای مانند نیکلای گوگول (Н. Гоголь)، فیودور داستایفسکی (Ф. Достоевский)، لف تالستوی (Л. Толстой)، میخائیل سالتیکیوف-شدرین (М. Салтыков-Щедрин) و آنتون چخوف است. در بن مایه این اندیشه‌ها، مسائل عمیق فلسفی و دیدگاه خوش‌بینانه نویسنده نهفته است^۱ (سیکاچووا، ۲۰۰۱، ص ۱۲۰).

در سال ۱۹۲۱ بولگاکف بعد از رفتن به مسکو، از طبابت دست کشید و زندگی خود را به‌طور کامل وقف ادبیات کرد. او در مسکو زندگی بسیار پرمشقتی داشت. او در این باره می‌گوید: «چه جاهایی که من نبودم، و آرزوی یافتن یک لقمه غذا مرا در این پایتخت بی‌در و پیکر و وحشتناک به کجاها که نمی‌کشاند» (همان، ص ۱۱۹). اما زمانی که در تفلیس (Тифлис) و بعدها در باتومی (Батуми) زندگی می‌کرد، با وجود فراهم بودن شرایط مهاجرت، بولگاکف هیچ‌وقت روسیه را ترک نکرد. از نظر او نویسنده روس باید در روسیه زندگی کند. یازده سال بعد از انقلاب اکتبر، او در یکی از نامه‌هایش نوشت: «من قادر نیستم در کشور دیگری غیر از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی خودم زندگی کنم، چرا که من یازده سال از آن بهره گرفته‌ام» (بیکووا، ۱۹۹۵، ص ۷۳).

شهرت بولگاکف در روسیه و جهان، به خاطر رمان ارزنده او *ماستر و مارگاریتا*^۲ است که موضوع اصلی آن، بررسی مسائل اخلاقی و مبارزه دائمی بین خیر و شر است. در این اثر می‌توان به همه انگیزه‌ها و عقاید نویسنده دست یافت. او در این رمان به مقایسه حوادث سال‌های ۲۰ قرن بیستم و حوادث قصص کتاب مقدس می‌پردازد. از نظر نویسنده، گرچه این حوادث در دوران مختلف و با فاصله زمانی زیادی اتفاق افتاده‌اند، اما همه آن‌ها دارای یک اندیشه مشترکند: جستجو برای حقیقت و مبارزه به‌خاطر آن.

اما از میان آثار برجسته بولگاکف که در کنار رمان *ماستر و مارگاریتا*، که معروفیت جهانی دارد، داستان *قلب سگی* نویسنده، قرار دارد. علت این امر چیست؟ و چرا این اثر بسیار مورد توجه خوانندگان و منتقدان است؟

۱- ترجمه کلیه نقل و قول‌ها از زبان روسی، از نویسنده مقاله است.

۲- *Мастер и Маргарита* (Master e Margarita)

این رمان در ایران با نام *مرشد و مارگاریتا* ترجمه شده است.

بحث و بررسی

داستان قلب سگی (۱۹۲۵) پس از مرگ نویسنده (۱۹۴۰) و نخستین بار در سال ۱۹۸۷ در روسیه در شماره ۶ مجله زنامیا (Знамя) به چاپ رسید، اما قبل از آن، در سال ۱۹۶۸ در لندن (مجله ستودنت، Студент، شماره‌های ۱۰ و ۱۱) و در فرانکفورت (مجله گرانی Грани، شماره ۶۹) به چاپ رسیده بود.

هفتم مه ۱۹۲۶ اداره سیاسی ویژه (ОГПУ) منزل بولگاکف را تفتیش کرد و یادداشت‌های نویسنده و دست‌نویس داستان قلب سگی را توقیف کرد. بولگاکف بارها (کتبی و شفاهی) درخواست کرد تا یادداشت‌ها و دست‌نویس داستان را به او برگردانند، وی برای پس گرفتن آن‌ها حتی بارها ماکسیم گورکی (Горький) را، به‌خاطر نزدیکیش با حکومت، واسطه قرار داد، اما همه این‌ها بی‌نتیجه بود. وی در ۲۸ سپتامبر ۱۹۲۹ در نامه‌ای به گورکی نوشت: «هیچ اداره‌ای، هیچ شخصی به درخواست من پاسخ نمی‌دهد... آخرین چیزی که باقی مانده، خود منم که باید نابود کرد» (بولگاکف، ۱۹۹۲، ص ۴۳۶). با این تهدید، یادداشت‌ها و دست‌نویس داستان را به او بازگرداندند. او یادداشت‌هایش را سوزاند و دیگر هرگز چنین یادداشت‌هایی نوشت، داستان قلب سگی نیز بعد از ۶۰ سال در روسیه چاپ شد. استقبال خوانندگان، مقالات متعدد در مجلات و نمایش آن در سینما و تئاتر، نشان داد که اثر تازگی خود را حفظ کرده‌است، چرا که مسائل و مشکلات مطرح شده در آن همان چیزی بود که اجتماع آن روز روسیه، هنوز هم با آن درگیر بود.

داستان بلند قلب سگی از ۹ فصل و پس‌گفتار تشکیل شده است و ماجراهای آن پیوسته و متوالی رخ می‌دهند، اما در پایان داستان، یعنی زمانی که شاریک (Шарик) بعد از عمل جراحی دوم به شکل اول خود در می‌آید، خواننده باز به ابتدای داستان بازمی‌گردد. راوی فصل اول و دوم داستان، سگ^۱ ولگردی است که در کوچه از درد شدید سوختگی، به‌خاطر آب جوشی که آشپز غذاخوری عمومی روی او ریخته، زوزه می‌کشد. او بی‌دلیل نگران بیماری ذات‌الریه است که ممکن است به آن مبتلا شود، چرا که در این‌صورت نخواهد توانست برای خود غذایی بیابد و آن‌وقت از گرسنگی خواهد مرد. شاریک در کوچه نشسته و

۱- بعداً اسم شاریک به او داده شد، کلمه شاریک که تحبیبی شار است، در زبان روسی به توپ و یا هر چیزی که گرد باشد می‌گویند. به افراد چاق و تپل هم گفته می‌شود (فرهنگ تفسیری بزرگ زبان روسی، ۲۰۰۱).

همه چیز را از نظر می‌گذرانند و درباره هر کس و هر چیز از دید خود قضاوت می‌کند. از نظر او رفتگرهایی که با جارو به جان سگ‌ها می‌افتند، در بین پرولترها از رذل‌ترین موجوداتند. سگ به یاد حرف‌های ولاس (Влас) آشپز مهربان خانواده تالستوی، که برای سگ‌های ولگرد استخوان گوشت‌دار می‌انداخت، افتاد. از نظر او، در غذاخوری عمومی، به مردم بدتر از سگ‌ها غذا می‌دهند، چراکه رؤسا خودشان همه را به جیب می‌زنند. او با ماشین‌نویس زنی که از کنارش رد می‌شود و دستی به روی او می‌کشد و او را شاریک صدا می‌زند، به‌خاطر زندگی اسفبارش احساس همدردی می‌کند. سگ، که مشغول تجزیه و تحلیل این مسائل بود، می‌بیند که از مغازه بسیار پر نور روبه‌رو یک نفر خارج می‌شود. شاریک نه از روی پالتوی او، بلکه از چشم‌هایش، «آقا»^۱ بودن او را می‌فهمد. این آقا کالباسی خریده که شاریک از بویش می‌فهمد، چندان به‌درد نمی‌خورد. این آقا که پروفوسور و پزشک جراح است، جلوی شاریک خم می‌شود و تکه‌ای کالباس می‌کند و به او می‌دهد. پروفوسور هم سگ را شاریک صدا می‌زند. دستی به گردن او می‌کشد و متوجه می‌شود که قلاده ندارد، و بی‌صاحب است، شاریک را به خانه می‌برد تا بعداً بتواند عمل جراحی روی او انجام بدهد.

بعد از انقلاب اکتبر در آپارتمان‌های بزرگ، بدون اجازه صاحب‌خانه، افراد دیگری را سکونت می‌دادند (مسکن مشترک). هنگام ورود، دربان فیودور به پروفوسور فیلیپ فیلیپویچ پری‌آبراژنسکی (Филипп Филиппович Преображенский) اطلاع می‌دهد که در همه آپارتمان‌ها جز آپارتمان او، افرادی را سکونت داده‌اند. وقتی که به آپارتمان پروفوسور می‌رسند، زینا (Зина) مستخدم پروفوسور در را برایشان باز می‌کند. شاریک آپارتمان پروفوسور را خیلی روشن و پر نور می‌بیند. پروفوسور عصرها در آپارتمان خود بیمار می‌بیند. بیمارانی که به او مراجعه می‌کردند، خیلی عجیب بودند.

یک روز عصر چهار نفر آدم خیلی عجیب و ترسناک به دیدن پروفوسور می‌آیند، آنها افراد کمیته منازل‌اند و رییس آنها شوندر (Швондер) نام دارد. آنها به تصمیم کمیته، می‌خواستند در اتاق‌های اضافی پروفوسور، کسان دیگری را سکونت دهند. پروفوسور که از این

۱- کلمه آقا (господин، گاسپادین) تا انقلاب اکتبر در خطاب مورد استفاده قرار می‌گرفت، اما بعد از انقلاب اکتبر کلمه رفیق (товарищ، تاواریش) جایگزین آن شد. سگ با به‌کار بردن کلمه آقا برای پروفوسور، می‌خواهد نشان دهد که او از طبقه پرولتاریا نیست.

مسأله خیلی ناراحت می‌شود، به یکی از مقامات، که قرار بود عملش کند، تلفن می‌کند و به او می‌گوید همه عمل‌ها لغو شده و او دیگر نمی‌تواند با چنین شرایطی طبابت کند. آن شخص که رییس شوندر است، به او و همقطارانش دستور می‌دهد تا فوراً آپارتمان پروفیسور را ترک کنند. فصل‌های بعدی داستان مربوط به شرایط زندگی در آپارتمان پروفیسور است. پروفیسور آدم شیک‌پوش و خوش ذوقی است. هنگام غذا خوردن با دستیار خود دکتر ایوان آرنولدوویچ بارمیتال (Иван Арнольдович Борменталь) از نوع غذا، طرز غذا خوردن، علم پزشکی... صحبت می‌کند.

پروفیسور که بعد از مدتی می‌تواند جسد تازه‌ای پیدا کند، با یک عمل جراحی، مغز و تخمدان جسد را به سگ پیوند می‌زند. جسد متعلق به کلیم چوگون‌کین (Клим Чугункин) مردی الکلی، ولگرد و لومپن پرولتر بود.

بعد از عمل جراحی، دکتر بارمیتال روزانه وضعیت شاریک را تحت نظر دارد و به پروفیسور گزارش می‌دهد. شاریک به تدریج به یک انسان با جنه کوچک و قیافه زشت تبدیل می‌شود. شاریک هر روز مشکل جدیدی برای پروفیسور و ساکنان آپارتمان ایجاد می‌کند. او با شوندر دوست می‌شود و با حمایت او برای خود کاری (جمع‌آوری گربه‌های ولگرد) دست و پا می‌کند و عضو کمیته منازل می‌شود. شاریک برای این کارها نیاز به مدرک شناسایی دارد. به همین دلیل به کمک شوندر برای خود نام پالیگراف پالیگرافوویچ شاریکوف (Полиграф Шариков) را انتخاب می‌کند و از پروفیسور می‌خواهد تا گواهی تولد او را صادر کند. اذیت و آزار شاریکوف بعد از مدتی خیلی زیاد می‌شود، تا آن‌جا که پروفیسور و ساکنان خانه او را (دکتر بارمیتال، زینا، داریا پترونا آشپز) به‌سسته می‌آورد. پروفیسور تصمیم می‌گیرد، برای او اتاقی اجاره کند، ولی شاریکوف مخالفت می‌کند و می‌گوید مجوز سکونت (۱۶ آرشین^۱) در آپارتمان پروفیسور را به کمک شوندر گرفته است. حالا دیگر شاریکوف صاحب‌نظر شده و در بحث‌های سیاسی و اقتصادی هم شرکت می‌کند.

در پایان داستان پروفیسور پیش دکتر بارمیتال اعتراف می‌کند که اشتباه بزرگی مرتکب شده و به پیشنهاد دکتر بارمیتال عمل دوم جراحی را انجام می‌دهد تا شاریکوف به شکل اول خود برگردد.

بولگاکف در داستان قلب سگی شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دوران بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را، به کمک عناصر فانتزی، معما و واقعیت، کم‌دی، تراژدی، طنز و هجو توصیف کرده است. هنگام خواندن داستان، خواننده شاهد حوادث غمگین، ولی در عین حال خنده‌آور است. در فصل اول و دوم داستان، عناصر فانتزی زمانی به اوج می‌رسند که خواننده متوجه می‌شود، سگ نه تنها قادر به فکر کردن و ارزیابی اوضاع و شناخت اشخاص مختلف است، بلکه می‌تواند، بخواند و حتی برخی کلمات علمی و سیاسی را از کلمات معمولی تشخیص دهد: «رفتگرها از میان پرولترها بدترین موجوداتند». (راسادین، ۲۰۰۳، ص ۵۱۹)، «دربان... خیلی خطرناک‌تر از رفتگر است»، «وقتی که بوی گوشت از چند فرسخی به دماغت می‌خورد، با علم اصلاً به جایی نمی‌رسی». (همان، ص ۵۲۳) «آقا اگر می‌دید که این کالباس‌ها را از چی درست می‌کنند؟ هیچ‌وقت حتی به سمت مغازه‌اش نمی‌رفتی. آن را به من بدهید!» (همان، ص ۵۲۱) یا با ورودش به آپارتمان پروفسور چشمش به کارت ویزیت پروفسور افتاد: «سه حرف اول را، او فوراً ردیف کرد: پ، ر، و- «پرو-». اما ادامه‌اش چند حرف‌اند، که معلوم نیست چی معنی می‌دهند. - سگ با تعجب فکر کرد: «نکنه پرولتر است؟» «امکان نداره. نه، این‌جا حتی بوی پرولتر هم نمی‌آید، کلمه علمی است، خدا می‌داند که چه معنی می‌دهد». (همان، ص ۵۲۴) او حتی نسبت به بعضی افراد، مثل ماشین‌نویس زن، احساس همدردی می‌کند: «براش متأسفم، متأسفم» (همان، ص ۵۲۰).

هنگام خواندن داستان همه شخصیت‌ها زنده به نظر می‌رسند: پروفسور، باریتال، شوندر، شاریکوف. توصیف شخصیت پروفسور، بی‌شک یکی از خلاقیت‌های ارزنده بولگاکف است. پروفسور، قهرمان اصلی اثر، دانشمند، محقق، کنجکاو، مستعد، صاحب احساسات قوی، باذوق، خوش اشتها، شیک‌پوش، کار دوست، در اکثر موارد منطقی و تحلیل‌گر ماهر در مسائل پیچیده است. او مهارت خوبی در ارزیابی اطرافیان و بیان مسائل فلسفی دارد و به راحتی از عهده آدم‌هایی مانند شوندر برمی‌آید. از نظر پروفسور «شوندر سردهسته احمق‌هاست» (همان، ص ۵۷۵). پروفسور آزادانه عقاید خود را بیان می‌کند و از هیچ‌کس نمی‌ترسد، «چون همیشه سیر است».

از نظر بیکووا، بولگاکف «کاملاً منتقدانه با آنچه از مارس ۱۹۱۷ در جامعه اتفاق افتاده بود، برخورد کرده است». او معتقد است که «بولگاکف و پروفسور پری‌آبرازنسکی دیدگاه‌های

مشترک زیادی دارند» (بیکووا، ۱۹۹۵، ص ۴۶۵). «اگر عمیقاً به محتوای داستان هجوی قلب سگی بیاندیشیم، می‌بینیم که اثری کاملاً فلسفی است» (آرلوا، ۲۰۰۳، ص ۳۲۸).
 پروفوسور آشکارا مخالفت خود را نسبت به پرولتاریا اعلام می‌کرد:
 «- شما از پرولتاریا متفرید؟»

بله من پرولتاریا را دوست ندارم» (راسادین، ۲۰۰۳، ص ۵۳۴).
 پروفوسور دوست داشت که زندگی عادی گذشته خود را ادامه دهد و تابع تحولات دوران بعد از انقلاب اکتبر نباشد: «ناهار در ناهار خوری، خواب در اتاق خواب».
 پروفوسور پری‌آبرازنسکی به لحاظ کارهای علمی نه تنها در روسیه، بلکه در خارج از کشور نیز شناخته شده بود. «این را نه تنها در روسیه، بلکه در اروپا هم می‌دانند» (همان، ص ۵۳۶). با روش جوان‌سازی، پول خوبی هم به جیب می‌زد. گرچه خود مدعی است که خدمت به علم می‌کند. «نکنند که شما فکر می‌کنید، من به‌خاطر پول، دست به این کار می‌زنم؟ آخر من دانشمندم...» (همان، ص ۵۷۴). بیماران او افراد معلول‌الحالی بودند که دوست داشتند به‌خاطر مسائل ضد اخلاقی جوان شوند (همان، صص ۵۲۸-۵۲۹).
 «پروفوسور نماینده روشنفکران و مبادی آداب و رسوم قدیمی است. از نظر فیلیپ فیلیپویچ، هر کس باید در جای خود و حوزه تخصصی خود فعالیت کند: آواز خواندن در تئاتر؛ عمل جراحی در بیمارستان. در آن‌صورت هیچ بحرانی صورت نمی‌گیرد» (پوستوشکوا، ۲۰۰۳، ص ۲۸۸).

پروفوسور دوست داشت خوب بخورد و به بارمیتال توصیه می‌کرد از آن‌چه که باعث کاهش اشتها می‌شود، پرهیز کند. البته او در این صحبت‌ها نظرات خود را راجع به انقلاب اکتبر و بحرانی که کشور و مردم دچارش شده بودند، مطرح می‌کرد:
 «- ایوان آرنول دوویچ، غذا چیز کلکی است. غذا خوردن آداب و رسوم خاص خودش را دارد، باید خوردن را بلد بود اما تصورش را بکنید بیشتر مردم کلاً غذا خوردن را بلد نیستند. نه تنها باید بدانید که چه چیز را می‌خورید، بلکه لازم است بدانید کی و چه‌طور... اگر شما مواظب خورد و خوراک خودتانید، از من به شما نصیحت: هنگام غذا خوردن از بلشویک‌ها و از علم پزشکی صحبت نکنید، خدا حفظتان کند تا نهار، روزنامه‌های اتحاد شوروی را هم نخوانید!

- آخر روزنامه دیگری نیست.

- در این صورت هیچ چیز نخواهید. شما می‌دانید که من سی آزمایش در کلینیک خودم انجام دادم. فکر می‌کنید، نتیجه چه شد؟ بیمارانی که روزنامه نمی‌خواندند، حساسی سرحال بودند. اما آن کسانی که من مجبورشان کرده بودم روزنامه «پراودا» را بخوانند، همگی وزن کم کرده بودند!» (راسادین، ۲۰۰۳، ص ۵۳۵)

اما پروفسور خودش، سر میز غذا، با باریتال در باره موضوعات مختلف، مانند: پزشکی، سیاسی و اجتماعی صحبت می‌کرد: «از سال ۱۹۰۳ من در این خانه زندگی می‌کنم، در طی این مدت تا آوریل ۱۹۱۷ هیچ وقت مشکلی پیش نیامده بود- به جرأت تأکید می‌کنم، حتی یک لنگه گالش از کفش کنی پایین وقتی که درهای عمومی ورودی حتی باز بودند، گم نشده بود. این را در نظر داشته باشید که، این جا ۱۲ آپارتمان است، من هم در آپارتمانم بیمار می‌پذیرم. روزی، یعنی آوریل ۱۹۱۷، همه گالش‌ها مفقود شدند، از جمله دو جفت گالش من، سه عصا، پالتو و سماور نگهبان. از آن موقع به بعد فاتحه قفسه گالش‌ها خوانده شد، عزیزم! من درباره دستگاه‌های گرم‌مازای منازل نمی‌گویم! نمی‌گویم! بگذار همین طور باشد. وقتی که انقلاب اجتماعی وجود دارد، گرم کردن، لازم نیست! اگرچه، یک زمانی، اگر وقتم آزاد باشد، من تحقیقاتی در باره مغز انجام خواهم داد و نشان خواهم داد که، این بی‌نظمی اجتماعی است. ساده بگویم، بسیار ساده، هذیان بیمارگونه است... من می‌گویم! چرا وقتی که این جریان‌ها شروع شدند، همه شروع کردند با گالش‌ها و چکمه‌های نم‌دی گلی در راه پله‌های مرمری راه رفتن! چرا باید تا به امروز گالش‌ها را مخفی کرد و چرا تا به امروز سرباز می‌فرستند تا کسی آن‌ها را ندزدد؟ چرا قالی را از راه‌پله‌ها برداشتند؟ مگر کارل مارکس (Карл Маркс) قدغن کرده که در راه‌پله‌ها قالی بیاندازند؟ در کجای آثار کارل مارکس گفته شده که ورودی دوم منزل کالابوخف (Калабухов)، در خیابان پریچیستنکا (Пречистенка) لازمه که با تخته مهر و موم شود، و ورود از در پشتی مستخدمان باید باشد؟ چه کسی این‌را لازم دارد؟ سیاه‌پوست ظلم دیده؟ یا کارگر پرتغالی؟ چرا پرولتر نمی‌تواند گالش‌های خود را پایین بگذارد، اما مرمرها را کثیف می‌کند؟... چرا برق، خدا یا کمک کن یادم بیاید، در طی ۲۰ سال فقط دو بار قطع شد، اما حالا مرتب ماهی یک‌بار قطع می‌شود؟ دکتر باریتال! آمار وحشتناک است! شما با آخرین کار من آشنا باشید، هیچ‌کس دیگری به اندازه شما با این کار آشنا نیست!

- بحران! فیلیپ فلیپویچ!

- فیلیپ فلیپویچ با قاطعیت حرف او را رد کرد: نه، نه. شما ایوان آرنول دوویچ، اولین کسی باشید که از به‌کاربردن این کلمه پرهیز می‌کنید. این سراب است، دودی است که جلوی چشم‌ها را گرفته. خیالی واهی است... این بحرانی که شما می‌گویید، چیه؟ یه پیرزن عصا به دسته؟ که با عصاش همه شیشه‌ها را شکسته و چراغ‌ها را خاموش کرده؟ همچین آدمی اصلاً وجود نداره! منظورتان از این کلمه چیست؟... مثل این است که: اگر من، به جای این که هرشب عمل جراحی انجام بدهم، در آپارتمان خودم گر بخوانم، آن وقت بحران شروع می‌شود! اگر من در موقع رفتن به دستشویی، ببخشید از این که این عبارت را به کار می‌برم، شروع کنم به ادرار کردن کنار لگن، همان کار را زینا و داریا پترونا هم انجام خواهند داد، آن وقت در دستشویی بحران پیش می‌آید. در نتیجه بحران در لگن نیست، بلکه در سر ماست! یعنی وقتی که این باریتون‌ها (گرخوان‌ها) فریاد می‌زنند: «مرگ بر بحران»، من می‌خندم... قسم می‌خورم، برایم مضحک است! این به این معناست که هر یک از آن‌ها باید توی سر خودش بزند! تا از سرش انقلاب جهانی، انگلس، نیکلای رومانف^۱، مظلومان کشور مالی (آفریقا) و تفکرات واهی از این قبیل، بیرون بریزند و مشغول پاک‌سازی انبار شوند و به کار خودشان مشغول شوند، در این صورت، بحران خود به خود از بین می‌رود. با یک دست، دو تا هندوانه را نمی‌توان بلند کرد! آخر نمی‌شود که هم‌زمان، هم خطوط تراموای را درست کنی و هم سرنوشت لات‌های اسپانیایی را سرو سامان بدهی! دکتر هیچ‌کس نمی‌تواند، بخصوص مردمی که کلاً از نظر پیشرفت، از اروپایی‌ها حدود ۲۰۰ سال عقب‌ترند، و هنوز نمی‌توانند به‌طور کامل شلوار خودشان را بالا بکشند!» (همان، صص ۵۳۶-۵۳۷)

شیوه اصلی برخورد پروفیسور با هر جاننداری نوازشگرانه است. او معتقد است که با ترور هیچ‌کاری ممکن نیست: «با مهربانی. تنها شیوه‌ای است که در ارتباط با موجود زنده ممکن است به کار بست. با ترور موجود زنده، هیچ‌کاری نمی‌توانی بکنی، مهم نیست در چه مرحله، از پیشرفت قرارداری، این را من تأکید می‌کردم، می‌کنم و خواهم کرد. آن‌ها بی‌جهت فکر می‌کنند که ترور به آن‌ها کمک خواهد کرد. نه، نه، کمک نمی‌کند، هر که می‌خواهد باشد:

۱- منظور بحران سیاسی و اقتصادی بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ است.

۲- منظور تزار نیکلای رومانف است. فامیلی رومانف، از زمان پدر پترکبیر به خانواده تزارها داده شد.

سفید، سرخ، یا حتی قهوه‌ای! ترور سیستم عصبی را کاملاً فلج می‌کند» (همان، ص ۵۲۶). بولگاکف اسم پروفوسور را، که موضوع داستان با اسم او بی‌ارتباط نیست، پری‌آبرازنسکی گذاشت. کلمه پری‌آبرازنسکی ساخته شده از فعل *پری‌آبرازات* (преобразать) است که در زبان روسی به معنای تغییر شکل دادن و دگرگون کردن است. پروفوسور می‌خواست، با عمل جراحی امکان دستیابی به انسان آزمایشگاهی را تجربه کند و به کشفی دست بزنند که در صورت موفقیت، ممکن بود، تأثیر بسیار جدی بر سرنوشت بشریت بگذارد. اما شاریک فقط صفات ناپسند شخص اهداءکننده عضو، یعنی چوگون‌کین آدم مسست، جنایت‌کار، اوباش و لومپن پرولترا را پذیرفت.

شاریک از ابتدا خصمانه و تجاوزگرانه برخورد می‌کرد. هنگام وارد شدن به خانه پروفوسور با دیدن نگهبان دم در، فکر کرد: «اگر می‌شد، از اون پای پرولتاریایی‌اش، گاز گرفت» (همان، ص ۵۲۳). یا زنگ عروسکی جفدی شکل را با احساس خاص تجاوزگرانه‌ای نگاه کرد: «جغد هم به درد نخورست. پرو. حسایش را خواهیم رسید» (همان، ص ۵۲۷).

در داستان قلب سگی، بولگاکف شرایط سیاسی-اجتماعی سال‌های ۲۰ و ۳۰ قرن ۲۰ میلادی، زمان تشکیل جلسات متعدد رؤسا^۱، انباشت کاغذها روی میزهای ادارات، دوندگی و سرگردانی مراجعان در راهروها را، برای خواننده به تصویر می‌کشد. در واقع وضعیت ادارات این امکان را به بولگاکف داد، تا این داستان هجوی را بنویسد. از نظر بولگاکف نقش عمده و اساسی را در تصمیم‌گیری‌ها کاغذ^۲ ایفا می‌کرد. وقتی که پروفوسور به مرکز، به رییس شوندر زنگ زد، از او کاغذکی^۳ خواست تا هیچ‌کس حتی شوندر، اجازه ندهد که به در خانه او نزدیک شود: «چه کار باید کرد؟.. برای شخص من این خیلی ناخوشایند است... چه‌طور؟ اوه، نه، ویتالی آلکساندروویچ! اوه، نه! من بیش از این با این وضع موافق نیستم. صبرم تمام شده

۱- منظور از سفید، ارتش سفید تزاری است؛ سرخ، ارتش سرخ بلشویکی است؛ قهوه‌ای معمولاً به آلمانی‌ها اطلاق می‌شود.

۲- کلمه‌ای که بولگاکف در متن داستان به‌کار برده *прозаседавшисѧ* (پرازاسی‌دافشیه‌سا) است و منظور نویسنده جلسه‌نشین‌ها هستند. افرادی‌اند که در ادارات وقت زیادی را در جلسات می‌گذرانند و به مشکلات مردم رسیدگی نمی‌کنند.

۳- منظور از کاغذ در این‌جا مدرک و سند است. بولگاکف مخصوصاً این اصطلاح را به‌کار می‌برد تا بروکراسی حاکم در ادارات را نشان دهد.

۴- کلمه کاغذ در زبان روسی بوماگا (*бумага*) و کاغذک، بوماشکا (*бумажка*) است.

است. از ماه آگوست این دومین مورد است. چه‌طور؟ هوم... هر طور که ممکن است. گرچه شاید... فقط به یک شرط: هر که می‌خواهد باشد، هر چه می‌خواهد باشد، هر وقت می‌خواهد باشد، فقط کاغذکی باشد که با اون، نه شوندر، و نه هیچ‌کس دیگری نتواند به در آپارتمان من نزدیک شود. کاغذک نهایی و قطعی. بالفعل. واقعی. سند. که دیگر حتی اسمم را یاد نکنند» (همان، ص ۵۳۳).

جنگ کاغذ بین پروفوسور و شوندر در واقع جنگ ایده است. نوع برخوردی که این دو قهرمان با کاغذ دارند، متفاوت است. اگر به متن اصلی اثر مراجعه کنیم، می‌بینیم که پروفوسور شکل تصغیری آن، یعنی کاغذک، یا مدرک احمقانه و یا کاغذ پاره (قورباغ‌های در متن روسی به معنای بی‌ارزش) را به کار می‌برد (همان، صص ۵۳۳، ۵۵۹ و ۵۷۰).

اما شوندر به نوع دیگری با کاغذ برخورد می‌کند. از نظر او مهم‌تر از کاغذ چیزی در دنیا نیست. (همان، ص ۵۵۹) کم مانده بود او با این کاغذ اتاق‌های پروفوسور را مصادره و او را از کار بی‌کار کند. شاریک برای حضورش در اجتماع نیاز به کاغذ دارد (همان، ص ۵۵۶). شاریک اسمی را که به کمک شوندر برای خود انتخاب کرده بی‌ارتباط با کاغذ نیست. کلمه پالیگراف از کلمه پالیگرافیا (полиграфия)، به معنی صنعت چاپ است. قبل از انقلاب اکتبر اسامی افراد براساس تقویم کلیسایی انتخاب می‌شد. «بعد از رسمی و دولتی شدن دین مسیحیت تا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، نام‌گذاری اسامی کلیسایی در میان روس‌ها اجباری بود» (یحیی‌پور، ۱۳۷۹، ص ۸۰). در مجله دینی سن-پتربورگ در سال ۱۸۹۵ نوشته شده: «اسامی ارتودوکس فقط باید توسط کلیسای ارتودوکس و به احترام مقدسین به بچه‌ها داده شود، نام‌گذاری رومی-کاتولیکی، پروتستانی و غیره شدیداً ممنوع است» (گاربانوسکی، ۱۹۸۴، صص ۱۰-۹). برای نمونه، اگر دختری روز ۱۲ ژانویه، روز تاتیانا (Татьянин день) که به نام یکی از شهدای مسیحی نام‌گذاری شده‌است، به دنیا می‌آید، اسم او را تاتیانا می‌گذاشتند. شاریک، این انسان آزمایشگاهی، در روز صنعت چاپ به دنیا می‌آید و طبق تقویم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، برای خود اسم پالیگراف را انتخاب می‌کند. او که شدیداً تحت تأثیر شوندر است، حتی نام پدر خود را هم پالیگراف انتخاب می‌کند و به اسم اولیه خود، شاریک، پسوند اوف (OB-) که یکی از پسوندهای فامیلی روسی است، اضافه می‌کند و علتش را، حفظ اصل و نسب به اصطلاح سگی خود می‌داند (راسادین ۲۰۰۳، ص ۵۵۷). تأثیرپذیری شاریکوف از

شوندر (نماینده انقلاب اکتبر) آن قدر زیاد است که وقتی پروفیسور به او به جای رفیق شاریکوف می‌گوید، آقای شاریکوف، او خشمگین می‌شود و می‌گوید: «آقایان همه‌شان در پاریس‌اند» (همان، ص ۵۷۰). البته، این کنایه به مهاجرت اشراف و ثروتمندان است، که بعد از انقلاب اکتبر به فرانسه مهاجرت کردند.

در داستان قلب سگی، بولگاکف به‌خوبی نشان می‌دهد که چه‌گونه در اجتماع پس از انقلاب اکتبر، افراد رده پایین با به‌چنگ آوردن حکومت، عرصه را بر همه تنگ کردند. از نظر بولگاکف، افرادی مثل شوندر و شاریکوف، نه تنها راه‌گشای امور مردم بودند، بلکه برای سرنوشت آن‌ها نیز تصمیم می‌گرفتند. آن‌ها حتی سیاست خارجی کشور را تعیین می‌کردند.

پروفیسور به دلیل علاقه‌اش به علم، متوجه نبود که چه اعجوبه‌ای را با خودش به خانه آورده‌است. شاریک که اسمش بعد از عمل، به پالیگراف پالیگرافیج شاریکوف تغییر یافته، خیلی سریع جای خود را در اجتماع پیدا می‌کند. «با تأثیرپذیری از شوندر، پالیگراف پالیگرافیج خوب و سریع با اصطلاحات جدید سوسیالیستی آشنا می‌شود. شاریک خود را «عنصر کار» و نماینده کمیته منازل را «مدافع منافع انقلاب» می‌نامد. برای درک مفاهیم کلی فلسفی تلاش می‌کند، پیشنهادهای خود را برای حل مشکلات اقتصادی ارائه دهد و اعلام می‌کند که با کائوستسکی^۱ (Каустский) موافق نیست و می‌گوید «باید همه چیز را تقسیم کرد» (ادییات روسی، ۲۰۰۲، ص ۴۱۹).

از نظر بولگاکف، در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی کاغذ حرف اول را می‌زند و با کاغذ می‌توان، هر کاری کرد. او علاوه بر داستان قلب سگی در آثار دیگر خود، مثل رمان ماستر و مارگاریتا و بذره‌های شوم هم نقش مهم کاغذ را، در سرنوشت افراد نشان می‌دهد. نویسنده معتقد است که کاغذ سرنوشت بسیاری از افراد را خراب کرده‌است. این واژه در واقع هجو تلخ بولگاکف است که نویسنده در آثار مهم خود، به آن پرداخته است.

مشکلاتی که شاریکوف ایجاد می‌کرد، به بحث اصلی بین پروفیسور و دکتر بارمیتال منجر شده‌بود. پروفیسور در نهایت اعتراف می‌کند که اشتباه کرده‌است: «چیز دیگری مد نظرم بود،

۱- کارل کائوستسکی در سال ۱۸۵۴ در پراگ به دنیا آمد. او از رهبران و نظریه‌پردازان سوسیال دمکرات بود. وی از سال ۱۹۰۵ سخنرانی‌هایی بر ضد مارکسیست‌های تندرو انجام داد و بعدها از مخالفان انقلاب اکتبر روسیه بود. او در سال ۱۹۳۸ در آمستردام فوت کرد. (دایره‌المعارف جدید مصور، ۱۹۹۹)

یک نژاد خوب، بهبود نژاد انسان. این‌گونه بود که با جوان کردن مواجه شدم» (راسادین، ۲۰۰۳، ص ۵۷۴) از نظر دکتر بارمیتال در این موجود آزمایشگاهی، ویژگی‌های سگی حکم‌فرماست، اما از نظر پروفیسور برعکس، «فقط قلب انسان» حاکم است، او اعتقاد دارد که افکار و نظرات کلیم چوگون‌کین غالب است. بولگاکف در داستان قلب سگی نشان داد که شاریکوف‌ها قابل اصلاح نیستند زیرا او نتوانست شاریکوف را تربیت کند (همان، ص ۵۶۵). در داستان «بولگاکف با قدرت شدرینی^۱ به بنیاد رژیم بولشویکی پوزخند می‌زند». (میخایلف، ۱۹۹۸، ص ۶۵)

پروفیسور به‌ناچار به شکست خود اعتراف می‌کند و با عمل دوم، شاریکوف مجدداً به شاریک مبدل می‌شود. ولی آیا پری‌آبرازنسکی‌ها توانستند همه چوگون‌کین‌هایی را که بعد از انقلاب اکتبر مثل قارچ رشد کرده‌بودند، از بین ببرند؟

نتیجه‌گیری

بولگاکف در داستان قلب سگی به کمک عناصر فانتزی، طنز، هجو و واقعیت، حقایق نابهنجار و تلخ جامعه اتحاد شوروی را که پیامد انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ بود، به روی خواننده گشود. نویسنده با انتخاب سگی ولگرد به‌عنوان راوی، در فصل‌های اول و دوم داستان، نشان داده‌است که تازه به دوران رسیده‌های انقلاب اکتبر (شوندز و همراهان او) حتی از یک سگ ولگرد هم کم ارزش‌ترند. او در توصیف شخصیت سگ، او را متفکر، صاحب نظر و احساس می‌داند و با عمل جراحی بر روی سگ و با قرار دادن مغز و تخمدان پرولتری نشان می‌دهد که اصل و ریشه انسانیش به‌راحتی قابل تغییر نیستند، بلکه با اندیشیدن و اصلاح اساسی می‌توان همه بحران‌ها را پشت سر گذاشت. او به شکست خود اعتراف می‌کند، چرا که از نظر او، افکار و عقاید کلیم چوگون‌کین بر این موجود جدید حاکم است. پروفیسور با این تحول و پدید آوردن انسان جدید، می‌خواست نژاد انسان را اصلاح کند، اما نتوانست، چرا که شوندرها و شاریکوف‌ها قابل اصلاح نیستند.

جایگاه داستان قلب سگی در آثار میخائیل بولگاکف ۱۴۳

منابع

یحیی پور، مرضیه، بررسی ساختار و تاریخچه پیدایش اسامی اشخاص در زبان روسی، فصلنامه علمی پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهراء (س)، زمستان ۱۳۷۹.

Большой толковый словарь русского языка, Санкт-Петербург, «НОРИНТ», 2001.

Булгаков М.А., *Собр. соч. в 5 т.* Т. 5, Москва, Художественная литература, 1992.

Быкова Н.Г., *Литература// Справочник школьника*, Москва, «СЛОВО», 1995.

Горбаневский М.В., *Иван да Мария*, Москва, «Русский язык», 1984.

Линкова Л.И. *Литература, 8-11 классы: Пособие для учащихся*, СПб., «Тригон», 2004.

Новый иллюстрированный энциклопедический словарь, Москва, «Большая Российская энциклопедия», 1999.

Михайлов О.Н., *Михаил Афанасьевич Булгаков*// Русская литература XX века, 11 П, «Просвещение», Москва, 1998.

Орлова О.Е., *280 лучших школьных сочинений*, Москва, «Мартин», 2003.

Пустошкина А.А., Филатова Е.А., *Современные открытые уроки литературы*, Ростов-на-Дону, «Феникс», 2003.

Расадин С.Б.,... *Классика// Михаил Афанасьевич Булгаков*, Москва, «ОЛМА-ПРЕСС», 2003.

Русская литература, 202 лучших сочинения//для школьников и абитуриентов, Сатира М. Булгакова (по повести «Собачье сердце»), Ростов-на-Дону, «Владис», 2002.

Секачева Е.В., Смоличева С.В., *Русская литература //Новая популярная энциклопедия*, Москва, «АСТ-ПРЕСС», 2001.

Чудакова М. *Жизнеописание Михаила Булгакова*// Писатели о писателях, Москва, 2-е изд., «КНИГА», 1988.